

گرفتارهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۱-

درست است که ما کیاول، برای رسیدن به هدف، توسل به همراهی را مجاز می‌شمارد، ولی همیشه امکان این نیست که حتماً طرف موفق شود، يك ريسك پنجاه در پنجاه است. میرزا آقا خان نوری می‌گفت: من اگر ایجاب کند، ریش خودم را در... ن خرمی کنم، چون کار گذشت، بیرون می‌آورم، می‌شویم، و گلاب می‌زنم» (۱) ولی البته همه به این گلاب زدن نمی‌رسند، مثل آن بانوئی می‌شوند که می‌گفت: من حاضر درین بهار برای يك پالتو پوست زمستان، دست به هر کاری بزنم، هر کاری... البته این بانو بالاخره صاحب پالتو پوست شد، ولی متأسفانه تمام آن زمستان، حتی يك بار هم نتوانست دکمه‌های آن پالتو را ببندد!...

به همین دلیل است که ذوقبختین‌ها، همیشه مرکز اجتماع خلق و دائر امداد امر نمی‌شوند، گاهی می‌شود که می‌شوند مثل «مسجد در گز، که نه سنی در آن نماز می‌خواند و نه شیعه» (۲) زیرا هر یکی فکر می‌کند که آن دیگری بانی مسجد است.

۱- خاطرات و خطرات، ص ۳۹۰، لازم به توضیح است که میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله وقتی که امین‌الدوله فرخ خان را برای عقد قرارداد صلح به پاریس فرستاد، در نامه‌ای به او نوشت: «... کار را به هر قیمتی که صلاح دانید بگذرانید، چیزیکه در آن میان نیست تغییر سلطنت است... و یکی عزل من است که آن هم بالمآل - خدای نکرده - راجع به تغییر سلطنت می‌شود، سواى این دو فقره، در هر باب اختیار کلیه به هم رسانیده‌اید» (آسیای هفت سنگ ص ۳۵۴ به نقل از مقاله ابراهیم تیموری). توسل و توقع با هم ببینید که «وقت توقف جناب امین‌الدوله در پاریس، میرزا آقا خان برای پیشرفت کار و اظهار خصوصیت، رخت زنانه و حتی کفش مر وارید [دوز] برای عیال و وزیر امور خارجه دولت فرانسه فرستاد» (از نامه میرزا جعفرخان مشیرالدوله به ناصرالدین شاه، یکصد سند تاریخی ابراهیم صفائی ص ۸۴). چرچیل هم صدسال بعد از میرزا آقاخان گفته است: من در مقام مصلحت کشور خود حاضرم با شیطان نیز قرارداد دوستی ببندم. افسوس که بعضی چرچیل‌های وطنی ما، مصلحت کشور را با مصلحت شخصی خود اشتباه می‌کرده‌اند.

علاوه بر آن، این کار، یعنی عقب‌گرد ۱۸ درجه ناگهان، از عهد هر کس ساخته نیست و خیلی مهارت می‌خواهد که آدم بلافاصله بتواند تغییر جهت دهد، من چنین حالتی را در رانندگان افغانی دیدم که وقتی در جاده پشاور به کابل می‌رفتند، تا «طور خم»، به قانون پاکستان از چپ جاده می‌رانند، و درست در يك لحظه، هنگام عبور از طورخم، به قانون افغانستان، باید از راست برانند و چنین می‌کنند و من این استحاله را در طرفه‌العینی در راننده افغانی دیدم. درست مثل هم ولایتی دیگر خودشان، که از رجال ادب هم بود، و چنین از چپ و راست دل را تغییر می‌داد: غلام محمد خان طرزی افغانی، دو قطعه شعر گفته بود، یکی در مدح امیر عبدالرحمن خان، دیکتاتور خشن تندرو افغان، و دیگری در مدح رقیب او. و این هر دو در جیب خودش بود. يك روز قرار بود شعر را در حضور امیر عبدالرحمن بخواند، دست در جیب کرد و قصیده را درآورد، اما از بخت بد اشتباه کرده بود، و قصیده مربوط به رقیب بیرون آمد. به «تته پته» افتاد. امیر فهمید، او را پیش خواند و کاغذ را گرفت و چون بر ما وقع آگاه شد، دستور داد تا دو دیوار کوتاه به موازات هم ساختند، «غلام محمد خان طرزی را میان این دو دیوار نشانند، و بعد به دو فوج سرباز امریه صادر کرد که يك يك از بالای آن دو دیوار رد شدند و بر سر او تفوط و ادرار کردند، و سپس او را با همان حال - بدون اینکه بدنش را شستشو بدهند، با خانواداش به هندوستان تبعید کرد» (۱)

به هر صورت، این پدیده «دوهوا می»، و «کبوتر دو برجه»، بودن هم در تاریخ صدارت ایران خود بحثی قابل مطالعه است، و من نمونه کامل آن را از تیپ غلام طرزی افغانی، در همین ایران خودمان هم سراغ دارم که مربوط به اوایل عهد قاجار است. می‌دانیم که فتحعلی خان صبا قصیده لامیه غرائی در مدح لطفعلی خان زند گفته بود، و این قصیده به مناسبت فتح بوشهر بود و ۷۴ بیت داشت، اما گردش روزگار او را ناچار کرده که هر جا نام لطفعلی خان را در قصیده آورده بود تبدیل به «فتحعلی شه» نماید، عنوان قصیده چنین بود:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال
به بر شاه فریدون فر جمشید خصال
خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود
یاورش لطف علی، یار، خدای متعال
شعر اخیر چنین استحاله یافت:
خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود
او در ذم آقا محمد خان در همین قصیده گفته بود:

بر رعیت شده سالار خسیسی مختل
بر سپاهی شده سالار خبیثی محتال
طبل دولت بنوازند به نامش اکنون
آنکه می‌بود شب و روز ندیم طبال ...
اما همه این حرفها را بعداً در مدح فتحعلی شاه قالب کرد، و صد و پنجاه سال بعد

علی‌نقی بهروزی از شیراز متوجه این نکته شد و آن را در مجله یغما توضیح داد . (۱)
 حالا که حرف به آخر زنده و لطفعلی خان رسید ، از یکی از ذوقبلیتین های معروف
 دیگر هم باید نام برد . شاید معروفترین ذوقبلیتین ها ، صدراعظم معروف ایران میرزا -
 ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی باشد . او خود فرزند هاشم کدخدای محلات فارس
 بود و نسب خود را به حاجی قوام‌الدین ممدوح حافظ می‌رساند .

حاج میرزا ابراهیم در ایام خان‌خانی فارس (پس از مرگ کریم خان زند ، ۱۳ صفر
 ۱۱۹۳ هـ - اسفند ماه - دوم مارس ۱۷۷۹ م) در زمان جعفر خان زند - به منصب کلانتری
 منصوب شد (۲) (۱۲۰۰ هـ / ۱۷۸۵ م) و چون جعفرخان در ۱۲۰۲ هـ / ۱۷۸۷ م -
 به قتل رسید ، و مخالفان خواستند پسرش لطفعلی خان را به قتل برسانند ، لطفعلی خان با
 دو نفر به اصطبل رفته ، براسب بی‌لجام و زین نشسته به جانب بو شهر شافت ، و درین وقت
 بیست و سه سال داشت و در بازگشت خود به شیراز ، بر تخت نشست ، و « جناب فتحعلی -
 خان صبا تخلص » در تاریخ جلوس او فرموده است :

رسم عدالت چو کرد زنده به تاریخ او / گفت صبا ، او بود ثانی نوشیروان (۳)

۱- مجله یغما ، ۱۳۵۳ ، ص ۱۲۱ ، یاد آن نویسنده مورخ بخیر . ادیس بدلیسی
 را می‌گویم که « تاریخ سلاطین عثمانی نوشته ، خروج شاه اسماعیل را « مذهب ناحق = ۹۰۶ »
 گفت . شاه اسماعیل به وسیله طیب شیرازی ازو استفسار کرد ، او گفت :
 - « مذهبناحق » گفته‌ام (شرفنامه بدلیسی ص ۴۴۹) . ما فکر کردیم فقط بقال‌های
 آذربایجانی مقیم تهران هستند ، که همه در تهران ، « دکان دونبش » دارند . این جور دکانش
 را ندیده بودیم !

۲- مقاله عباس کشت کاران ، روزنامه پارس ، دوم خرداد ۱۳۴۶

۳- فارسنامه ناصری ص ۲۳۱ ، البته برای مخلص که دوپست سال بعد از فتحعلیخان-
 صبا ، و دور از خشم آقا محمدخانی ، از فتحعلیخان انتقاد می‌کنم امر خیلی ساده‌ای است ،
 ولی بیچاره فتحعلی خان ، در همان روزها از سر نوشت برادرش خبر داشت : میرزا محمدعلی-
 خان کاشی برادر میرزا فتحعلی خان صبا ، در خدمت لطفعلی خان منصب وزارت داشت ، پس
 از شکست لطفعلی خان ، به جرم اینکه وقتی از جانب لطفعلی خان ، مکتوبی به حضرت شهریار
 (آقا محمدخان) ارسال نموده کلمات درشت و ناهموار در آن نامه نگارش داده بود ، عرضه
 هلاک و دمارگشت . وقتی منشی را پیش آقا محمدخان آوردند ، گفت : چگونه جرأت کردی
 به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی ؟ منشی گفت :

- من در خدمت او بودم ، و او حاضر بود و تو غایب!

پادشاه به غضب رفته فرمود تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را برکنندند.

(تاریخ ملکم ج ۲ ص ۷۴)

هم چنین آقا سید علی قمی شکسته نویسنده منشی دیگر لطفعلی خان هم ، چون در
 نوشتجات « نام مبارک خاقان را به خلاف ادب مسطور نموده بود ، هفت روز پس از تسخیر

در انجام این مراسم ، ابراهیم خان اثر بسیار داشت . چه بزرگترین دشمن لطفعلی خان یعنی شاه مراد خان زند را در بزازجان - البته به اطلاع میرزا محمد حسین فراهانی وزیر فارس ، و حاجی ابراهیم کلانتر شیراز - کشتند . در جنگ با آقا محمدخان (۱۲۰۴ هـ / ۱۷۸۹ م) لطفعلی خان به طرف کرمان راه افتاد و « حکومت شیراز را به خسروخان برادر خود - که طفلی خردسال بود - وا گذاشت و جناب حاجی ابراهیم کلانتر را به وزارتش مأمور داشت » سال بعد وقتی لطفعلی خان از دوره گردی باز می گشت ، حاجی ابراهیم ، دروازه های شهر را به رویش نگشود و پیغام داد که « صلاح در آنست که بر اسب بی لجام نشسته و جان خود را از مهلکه بیرون اندازی که تمامت سناه به دشمنی تو برخاسته - اند » ... لطفعلی خان تا پشت دروازه شیراز آمده پیغام برای حاجی ابراهیم فرستاده سبب این واقعه را پرسید ، حاجی به قاصد گفت : به لطفعلی خان بگو ! من بر اراده تو مطلع شدم ، و جز این تدبیر برای سلامتی خود ندیده که ترا از ملک آواره کنم » ... از طرف دیگر جناب حاجی ابراهیم ، عریضه ضراعت آمیز به حضرت شهریار قاجار ... فرستاده استدعای مدد نمود : و سه هزار مادیان از رومه زندیه - که در چراگاه فارس بود - به رسم پیشکشی ارسال داشت ... « (۱) و در چنین موقعیتی بود که « فرمان ایالت مملکت فارس و لقب خانی برای جناب حاجی ابراهیم شرف صدور یافت » . لطفعلی خان باز به بوشهر رفت .

« سر هارد فورد جونز » مامور انگلیسی که آخرین لحظات سرگردانی شاهزاده زندی را در دشت کمارج دیده است ، چنین می گوید :

« ... لطفعلی خان را در زیر چادری کوچک و نازک از معمولی ترین نوع بر روی جل اسبی (نمد زین) نشسته دیدم ، در حالی که زین و چوب رختی خود را به عنوان تکیه گاه جلو تیر چادر گذاشته بود و افسار و شمشیر و طبا نچه و نیزه و قرابینی را که من به او هدیه کرده بودم - در کنار خود و بر روی زمین پخش کرده بود . در مقابل چادر ، اسب محبوب و مشهور وی «قران» را بسته بودند ... او از من می پرسید: آیا از خانواده من خبر داری ؟ آیا پیش از اینکه شیراز را ترک کنی ، پسر من ، خسرو را دیدی ؟ لاله (میرزا حسین وزیر) در چه حال است ؟ مردم شیراز در باره من چه می گویند ؟ ... من گفتم : تا روزی که حضرتعالی زنده هستید تاج و تخت از آن شماست . جواب داد آری ، آری ، تخت من امروز زین اسب من قران است . دربار من همین است که در اینجا می بینید . . . در تمام طول این گفتگو ، از زبان لطفعلی خان ، هرگز يك کلمه گله و شکایت ، يك کلمه توعین آمیز و

→
شهر کرمان ، آقا سید علی مزبور به چنگ آمد ، حکم به قطع انگشتان ایمن او شد .
(تاریخ کرمان ص ۵۸۷)

با این مراتب ، گمان می کنم ، شما هم حق بدهید که فتحعلی خان صبا باید قصیده فتح بوشهر را تقدیم به « شهریار قاجار » کند ! به روباہ گفتند این تقسیم کردن را از کجا آموختی ؟ گفت : از سر نوشت گرگ !

(آسیای هفت سنگ ، ص ۳۴۳)

یا يك لفظ ناروا و پست، در باره حاجی ابراهیم نشنیدم، تنها هنگامی که از میرزا حسین سخن می گفت، اشک در چشمانش جمع بود، و وقتی از خانواده اش سخن می راند، این اشکها بر گونه اش روان بودند... (۱).

من وقتی یادداشتهای جونز را در باره آخرین لحظات در بدری لطفعلی خان زند می خوانم، بی اختیار به یاد لحظات آخرین روزهای شاهزاده ناکام دیگری می افتم که هزار و دو سیست سال پیش ازو، در خراسان چنین حالتی داشت. و چند لحظه آن را ابوالحسن زید بیهقی به ظرافت درج کرده است. گوئی منظره عبور یزدگرد از بیهق (سبزوار) و چادر زدن او را زیر درختی خارج از شهر و پریشیدگی کار او را و قیافه شاهانه دلپذیر او را، از زبان مادر- بزرگها، زبان به زبان، شنیده و با حسرت نقل کرده است: ... یزدگرد بن شهریار، آخر ملوک العجم، به بیهق آمده بود، و بر سر روستا خمیه زده بود، و دهقان بیهق پیش او رفت، یزدگرد او را خلعت داد... و یزدگرد به صورت زیبا بود، و جوانی بود گندم گون، و پیوسته ابرو، و جعد موی، و شیرین لب و دندان، و لطیف سخن، و با مهابت - که هر که او را دیدی، از وی هیبت ملوک بروی افتادی، و او نسیب ترین ملوک عجم بود... (۲) بهتر از بیهقی، فردوسی عبرت تاریخ را چنان خوش آورده، که ابن اسفندیار، آن بچه مازندرانی باذوق را وادار کرده که درین باره بگوید: ... در واقعه یزدگرد و غدر ماهوی سوری، فردوسی را معجز است در نظم شاهنامه:

به پرگار تنگ و میان دو گوی	چه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بزرگی، نه روز نیاز	نماند همی بر کس این بر دراز
زمانه ز ما نیست، چون بنگری	بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فزونتز نشی	چو پرویز با تخت و افسر نشی
به ژرفی نگه کن که با یزدگرد	چه کرد این برافراخته هفت گرد؟

کار به پایان کار ندارم که چگونه لطفعلی خان در بم اسیر شد و چگونه او را در کرمان بدست قاطر چیان سپردند و با او معامله قوم لوط نمودند، و چگونه پسر خردسالش را بخته کردند. و دخترش را به پست ترین موجودات بخشیدند، و به زنش تجاوز کردند. (۳) مورخین ما عموماً رفتار ابراهیم خان را نکوهش کرده اند. خود ابراهیم خان در مورد رفتارش با خاندان زند فلسفه ای داشت و به قول سر جان ملک، ...

همیشه حاجی می گفت که یکی از مقاصد کلی وی ازین حرکت استخلاص ملک بود از صدمات جنگهایی که متصل بر سر سلطنت برپا می شد، و هیچکس هم، به غیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل، باک نداشت از اینکه زندگی بر تخت باشد یا قجری، لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد. شاید حاجی ابراهیم خیال کرده بود که ازین خیانت، فقط کاری که باید بشود زودتر می شود و ولایت هم از مشاق و متاعی که بر جنگهای

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ترجمه هما ناطق، جان گرنی، ص ۶۵

۲- تاریخ بیهق ص ۲۶.

۳- آخرین روزها... ص ۳.

دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون خواهد بود. (۱)
 حاجی يك نكته را بهانه برای انطاف ۱۸ درجه خود داشت و آن این بود که دمیرزا مهدی سیدی را تهمت زدند که وقتی زندیه جمفر خان را کشتند ، او گوش جمفر خان را بریده . سید تبری می نمود ، لطفعلی خان با شفاعت حاجی از خویش گذشته خلعتی هم به او داد . مادر لطفعلی خان به فغان آمده ، لطفعلی خان ، به رضای مادر ، سید را سوزاند . حاجی از زندیه مأیوس و به قاچاریه مربوط شد ، (۲) اما لطفعلی خان شاید این شعر را نمی دانست و گرنه برای حاجی می خواند :

ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی تو بمان و دگران ، وای به حال دگران
 یا اینکه به او می گفت :

نرنجم با غیر اگر خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی
 معلوم بود که این رفتار با ولی نعمت ، در خاندان جدید ، یعنی قجر هم عکس العملی خواهد داشت . هنوز ده سال از قدرت ابراهیم خانی نگذشته بود که در سال ۱۲۱۵ هـ / ۱۸۰۱ م ، فتحعلیشاه ، که روزهای باباخانی (۳) خود از ابراهیم خان کمک زیاد گرفته بود ، نسبت به او خشمگین شد . و گویا این نکبت به اشاره و توصیه خود آقا محمد خان بوده است که در روزهای آخر همیشه به بابا خان وصیت می کرد : «اگر شاه شدی ، ازین مرد بر حذر باش که به ولینعمت خود خیانت کرده است . من چون مدیون او بودم اقدامی نکردم . با این مقدمات ، به قول میرزا حسن فسائی... چون مراتب عزت خاندان او از آل برمک گذشت ... در روزغره ذی حجه (۴) ... جناب حاجی ابراهیم خان را باز داشتند... هر دو چشم جهان بینش را کنند ، و زبانی _ که در چنین وقت به جای عجز و لابه ، بر زیان خویش زبانه کش بود _ قطع نمودند ، پس آن جناب را با زن و فرزند در قزوین ، در طالقان منزل دادند ، و هم آنجا به جهان دیگرش فرستادند . و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذیحجه _ هر يك در بندی که بود _ یا فارغ از رنج دنیائی ، یا گرفتار درد ناپینائی گردید ، چنانکه عبدالرحیم خان و محمد حسین خان و میرزا محمد خان را کشتند ، و اسدالله خان و حسن خان پسر عبدالرحیم خان را کور کردند ، و میرزا علیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند...» (۵) و من ، در قتل ابراهیم خان شنیده ام که او را در دیگ روغن گداخته انداخته سرخ کردند (۶) ، و بدین طریق بره کباب

۱- ترجمه تاریخ ملکم ، میرزا اسماعیل حیرت . ص ۶۹ ج ۶

۲- آگهی شهان ج ۲ ص ۱۴۳

۳- نام فتحعلی شاه اصلا فتحعلی خان بود ، و چون هم نام جدش فتحعلیخان قاجار -- که در دوران صفویه می زیست -- بود ، آقا محمد خان او را همیشه بابا خان (هم نام بابا) خطاب می کرد .

۴- ۱۲۱۵ هـ / مه ۱۸۰۱ میلادی

۵- فارسنامه ناصری ص ۲۵۰ ج ۱

۶- و این مجازات سابقه داشته ، یعنی در زمان میرزا ابوسعید تیموری (۱۸۶۶ هـ /

۱۴۶۱ م) خواجه معزالدین وزیر رادر دیگ جوشاندند . (آگهی شهان)

معتضدی ، آ بگوشت یا « بز فرمه ابراهیم خانی » نیز در تاریخ افزوده شد !

این میرزا ابراهیم خان ، وقتی مصدکار شد ، چنان قوم و خویشها را بر سر کار گماشت که در ظرف همان چند سال حکومت ، شاه را به وحشت افکند . يك داستان حاجی میرزا آقاسی نقل می کند و می گوید : مشهور است منظمی از کسان او به خدمتش تظلم آورد . گفتا از شیراز جلاجو و راه اصفهان پو . مظلوم گفت : عبدالرحیم خان آنجا است . گفتا به کاشان و قم رو . گفتا اسدالله خان است . گفتا برو جرد و کرمانشاهان گریز . گفتا : حسن خان است . گفتا به جهنم رو . گفتا : حاجی هاشم آنجاست ... (۱)

معلوم است که حاجی با همه زیر کی ، نخوانده بود که دوهزار سال پیش ازو مردی به پسرش توصیه کرده بود : «فرزند ، خودت را کوچکتر کن.»

شاید این حکایت را شنیده اید که ابراهیم خان اعتمادالدوله گفته است : يك شب در خواب راحت بودم ، نیمه شب در خانه را کوفتند ، قاصدی آمده بود که قبله عالم (فتحعلیشاه) تو را خواسته است . بلافاصله سوار شدم و به کاخ رفتم ، متوجه شدم مجلس بز می است و جمعی رقاصه گرجی وارمنی مشغول رقص اند . شاه گفت : ما اختلاف رای داشتیم که این رقاصه ارمنی بهتر می رقصد یا آن گرجیه ، خواستیم تو که دائرمدار مملکت هستی بیائی و ما را از تردید در آوری !

اعتمادالدوله بهر حال حرفی زد و اجازه گرفت و باز گشت . فردا صبح فتحعلیشاه او را خواست و عذر شب گذشته را گفت که عالم مستی بود و جوانی ، ان شاءالله که از ما نرنجیده باشی ؟

ابراهیم خان گوید ، من گفتم : قبله عالم به سلامت باشد ، چون يك شب دیگر هم در زندگی من چنین بی خوابی داشته ام ، برای من چندان غیر مترقبه نبود ، منتهی آن شب اندکی با این شب فرق داشت ، بدین طریق که : آن شب ، در همین طور ساعتی ، آقامحمدخان شهید مرا خواست . زود لباس پوشیدم و رفتم . فرمود : صبح اول وقت باید برویم قفقاز . برو و وسائل را فراهم کن !

گمان کنم خواننده عزیز متوجه شده باشد که چه طعنه ای این پیر سیاست به آن شاه جوان زده است ، طعنه ای که دلیل کافی برای جوشاندن او در کماجدان می توانست باشد . افسوس ، که ابراهیم خان ، خیلی دیر متوجه شده بود که می بایست به معنای این شعر هم شهری بزرگش گوش فرا دهد . دکتر صوتگر را می گویم که در قطعه ای از قول پدرش و در مقام نصیحت به فرزندش گوید که :

اندردن من از بهر تو این است که زنهار با سفله نسازی ، به جوانمرد نتازی ... علاوه بر همه اینها ، ابراهیم خان از عوامل بزرگ روی کار آمدن سلسله قاجار بود و بنا بر ضرب المثل معروف که می گوید . « بعد از اتمام ساختمان ، نخستین چیزی را که از

۱- از دستورالاعقاب حاجی میرزا آقاسی ، این داستان را من در روایتی دیگر در باره ظل السلطان آورده ام ، اما به هر حال ، به همه اینها می خورد . (آسیای هفت سنگ ، ص ۳۶۸) .

میان جمع می‌کنند ، چوب بست است» - سرنوشت اعتمادالدوله هم قابل پیش بینی بود، بنابر این شعر « آشنا »

الفت میانه دو ستمگر نمی‌شود دندان مار، دسته خنجر نمی‌شود.

آیا این بی‌وفائی عالم نسبت به ابراهیم‌خان و خاندانش، انتقام بی‌وفائی او به لطفعلی‌خان و خاندان زند نمی‌توانست باشد (۱)؟ میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، شاید اشاره به همین واقعه باشد که گفته است ،

آنکه شه‌کشت ، شهنش کشت ، شهان را باید

حذر از تخم بد هر که ازو زاد، کنند

اما حقیقت آنست که خود قائم مقام هم غافل بود که پنج شش قرن قبل ازو گفته بودند:

اقبال را بقا نبود ، دل بر او مبند عمری که در غرور گذاری هبا بود

ور نیست باورت زمن این نکته شریف «اقبال» را چو قلب کنی ، «لابقا» بود (۲)

دوران طولانی سلطنت کریم‌خان را یک وزیر معروف او اداره کرده است: میرزا سیدجعفر

اصفهانی ، که رایت تبختر به آسمان می‌افراشت ، (۳) او یک سال بعد از مرگ کریم‌خان

مرد . در همین احوال میرزا محمد حسین فراهانی که در واقع در اوایل کار وزارت صادق

خان برادر کریم خان را انجام میداد ، ولی فرزندان شرور و سبک مغز صادق خان ، این پیر

محترم را همیشه آزرده می‌ساختند ، در سایر امور وزارت بهر حال در دستگاه کریم خان

عنوان یک وزیر مشاور میداشت . (۴)

روی هم‌رفته باید گفت که کریم خان ، با وجود دموکرات منشی و مردم داری ، در

امر سیاست آدم موفق نبود . نه امور خارجی را توانست سروسامان دهد ، و نه کارترکز

داخلی مملکت را به جایی برساند .

۱- هرچند که در امور سیاسی ، عنوان «بی‌وفائی» محلی از اعراب ندارد :

« آورده‌اند که روزی بهلول دیوانه به نزدیک هرون درآمد ، او را متفکر دید . گفت

موجب چیست ؟ گفت تفکر بی‌وفائی دنیا می‌کنم ! گفت ترا این فکر نمی‌باید کرد ، اگر

جهان را وفائی بودی ، هرگز پادشاهی بر تو نرسیدی . (روضه خلد ص ۱۱۱)

به قول شاعر خودمان :

اگر دولت به یکجا آرهیدی زکی خسرو به خسرو کی رسیدی

۲- شعر از امیر خسرو دهلوی است . و این امیر خسرو نیز اصلاً از طوایف روستائی

بلخ بود : طایفه لاچین در افغانستان . و در باب این طایفه به مقاله نگارنده درباره

« طوایف داهه » رجوع شود .

۳- کریم خان زند ، عبدالحسین نوائی ص ۱۶۶ بنقل از عبدالرزاق بیگ .

۴- میرزا محمد حسین وفادر ۱۲۸۰ق/ ۱۸۶۳ م . به وزارت کریم خان زند برگزیده

شد . (مکارم الآثار ، ص ۴۴۰)

آذربایجان و خراسان و کرمان و سایر نواحی که هیچ ، حتی خود فارس را هم کریم خان نتوانسته بود به خوبی آرام کند . آذربایجان به راه خود میرفت ، خراسان به رعایت اولاد نادر در دست آنها باقی مانده و آشفته بود ، کرمان دچار تقی خان درانی و شاهرخ خان بود ، حتی پشت گوش خود کریم خان ، یعنی لار ، در دست آدمی بود مثل نصیر خان که چند بار با او جنگید و توفیق نیافت .

این نکته را شنیده‌ام که وقتی کریم خان آدمی را فرستاد تا بروذ تحقیق کند که وضع نصیر خان در لار و توابع چگونه است . قاصد در نامه خود نوشت که من به چشم دیدم و به گوش شنیدم که :

— مردم ، از شیراز الی جهرم حسبنالله و نعم الوکیل می گفتند ، و از آنجا الی ناحیه لارستان ، نعم المولی و نعم النصیر ورد زبان داشتند ! (۱)

با مرگ کریم خان و مرگ صادق خان و مرگ میرزا جعفر اصفهانی ، مدار ملک به دست میرزا محمد حسین وفا افتاد که شاید کار شاهرخادگان زندی را به جایی برساند . محمد صادق نامی گوید : «... جناب قدسی طینت فلاطون زمان حضرت حکمت مرتبه ارسطوی دوران مؤسس مبانی افضل و احسان ، منظم عقد جواهر نظم و نثر ، وزیر بی نظیر عهد و عصر ، دوحه سرا بوستان سیادت ، نوباوه حدیقه شرافت ، میرزائی میرزا محمد حسین الحسینی — الفراهانی که به وزارت نواب سپهر رکاب مباهی ... و از جزییات و کلیات واقعات آگاهی و علم بر حقایق گزارشات کماهی داشته...»

هم او بود که به میرزا عبدالکریم نیز تکلیف کرد که ذیل بر گیتی گشا را بنویسد : «... وزیر معظم و مکرم و دستور مقتدر مفخم... میرزائی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی... این حقیر را به انجام سفینه نگارین... که هر صفحه اش شاهدیست هر هفت کرده و ورقش عروسی است در حجله لطافت پرورده...» (۲)

۱- تاریخ دلکشای اورژ من ۴۸

۲- گیتی گشا من ۲۷۷ ، یادت بخیر ، ای جعفر خان زند لر که تا این حد به فکر تاریخ ایران بوده‌ای ! این توجه به نگارش تاریخ در زمان کریم خان هم بود که چند تاریخ معروف از آن داریم - مثل تاریخ نامی و مجمل التواریخ و ... آن هم در زمان پادشاهی که معروف است لر کم سوادی بود و با سیاست خارجی هم میانهاش تا آن حد خوب بود که ... هدایای انگلیس را هنگامی که مشغول تماشای بنائی بازار بود نزد او آوردند . ساعت دارد نمود که «چوب خط» عمر است ! و اطلس و مخمل را دور انداخت و گفت :

— زنان ما اگر ببینند فاحشه می‌شوند ! وقتی هم به او گفتند : باید راجع به تحدید مرزهای هند و ایران گفتگوهایی به میان آید ، کریم خان پیغام داده بود که : خداوند ، جوی دریای محیط را میان ما و شما فاصله نهاده ، شما آن طرف جوی و ما اینطرف جوی !

اکنون که صحبت از امر وزیر به نگارش تاریخ به میان آمد ، لازم آمد اشاره کنم به اهمیتی که در طول تاریخ ، به نوشتن تاریخ می‌داده‌اند ، و ماموران مخصوص بوده‌اند که سیر الملوك تنظیم می‌کردند ، و بیهتی‌ها را وادار به ضبط قانع در تقویم مخصوص و سپس

شاید بشو- بهترین توصیفات را در مورد میرزا حسین وفا در نوشته‌های سرهار فورد جونز یافت ، او می‌گوید : میرزا محمد حسین ، به ترتیب ، وزیر صادق خان و جعفر خان و لطفعلی خان زند بود. او در سال ۱۷۸۷ م . (۱۲۰۱ ق) پس از اینکه ارمن پذیرائی گرمی در شیراز به عمل آورد از راه بصره عازم مکه شد .

جونز وقتی به دیدار لطفعلی خان زند رفته مینویسد : « من سر ساعت به محل قرار رفتم ، سپس به اطاق یکوچکی در آستانه وروی کاخ راهنمایی شدم ، و میرزا حسین با برادر زاده اش میرزا بزرگه (۱) و حاجی یوسف جواهر فروش عمده لطفعلی خان را آنجا یافتم ، پذیرائی با قلیان و قهوه شروع شد . »

این سالها از بحرانی ترین سالهای تاریخ ایران ، و هم چنین زندگی لطفعلی خان آخرین شاهزاده زندیه است . اندکی بعد لطفعلی خان برای تسخیر بوشهر از شیراز خارج شد . جونز می‌نویسد :

« شب پیش از حرکت لطفعلی خان ، اتفاقاً به باغ کلاه فرنگی که همیشه آزادانه به آن رفت و آمد می‌کرد رفتم . در باغ با پسر لطفعلی خان که کودکی هفت ساله بود ، روبرو شدم که همراه الله اش ایستاده بود ... »

→

نگارش آن می‌نمودند ، دربار مغول و تیمور هم ، یکی رشیدالدین را وادار می‌کرد که جامع-التواریخ بنویسد و پنجاه هزار دینار حق التالیف به او میداد ، و یکی شرف الدین علی یزدی و یا نظام الدین شامی را وادار می‌ساخت که « ظفر نامه » برایش تنظیم کنند . و ما می‌دانیم که اگر امروز همین دو منبع رسمی دولتی نبود ، ما هیچ منبع عمده‌ای دیگر در تاریخ آن عصر نداشتیم .

محمود ز فردوسی طوسی زنده است مسعود ز بیهقی به عالم احیاست

بیخود نبود که اتاترک وصیت کرد تمام ثروت او وقف انجمن تاریخ ترکیه شود . این حرف من اشاره به این نکته است (و سالها پیش هم آنرا گفته‌ام : مقاله تاریخ بیداری ایرانیان ، مجله سخن ، سال ۲۱ ص ۱۶۵) و امروز باز گو می‌کنم که ، از تاریخ بعد از مشروطه غافل مانده‌ایم و هیچکس را به نگارش آن تشویق نکرده‌ایم (نمی‌گویم وادار کنیم که آن جنبه تحکم و دولتی دارد ، باید آزاد گذاشت و هم تشویق کرد) بنا براین هیچکس مأمور و مسئول چنین امر مهمی نیست ، و چون آرشیوهای خودمان هم - همانطور که جای دیگر گفته‌ام - « مارشیو » است (یعنی مسئولان آن مثل مار بر سر گنج خوابیده و کسی را در جریان کار نمی‌گذارند) - بنا براین تکلیف تاریخ آینده ، ما را فقط آرشیوهای بیگانه تعیین خواهد کرد . وای بر حال کسی کش غم کند غم خوارگی !

(- کلمه مارشیو را به تبع آرشیو آورده‌ام ، هر چند گویند الاسماء تنزل من السماء ، که مارها بر گنج‌های اسناد موزه‌ها و مدارک خفته‌اند . به قول مولانا ، مار در موزه ببینم در هوا)

من ازین کودك خیلی خوشم آمد ... تقریباً يك ساعتی در کنار من راه رفت . من هرگز کودکی مؤدب‌تر و زیباتر و با هوش‌تر از او ندیدم ، لیکن از عجایب روزگار ، باردیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان بود ، او برده‌ای چروکیده و اخته و من سفیری به نمایندگی از کشور خود ، در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود ... (۱)

سال این ملاقات دوم گویا ۱۲۲۱ هـ / ۱۸۰۶ م . بوده یعنی بیست سال بعد ، و در واقع طفل ، جوانی ۲۷ ساله شده بوده منتهی طفلی که او را « پخته » (۲) کرده بوده اند و در خانه شاهزادگان قجر خدمت میکرده است . گمان کنم دیگر موقع آن رسیده باشد که بگویم ، باری را که در اواسط کار بردوش گرفتم ، و آن اشاره به گرفتاریهای قائم مقام بود اکنون میتوانم از شانیه بردارم و به زمین بگذارم ، و منبر خود را جمع وجود کنم ، زیرا ، این میرزا محمد حسین فراهانی که از و نام بردیم ، در واقع عموی میرزا عیسی قائم مقام بود و میرزا عیسی پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام است - که مدار گفتار ما بر گرفتاریهای او می‌چرخد ، علاوه بر آن دختر میرزا محمد حسین زن میرزا عیسی بود (دختر عمو و پسر عمو ازدواج کرده بودند) و بنابراین قائم مقام نوه دختری میرزا محمد حسین فراهانی نیز هست . میرزا محمد حسین تخلص به وفا میکرد ، و مثل اینکه اکنون که نام وفا به میان آمده ، ما نیز باید به عهد خود وفا کنیم و به خود قائم مقام بپردازیم : (۳)

باز میگردیم ازین ای دوستان سوی مرغ و تاجر هندوستان

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند ، ترجمه خانم ناطق و گرنی ص ۲۶ ،

۲- در کوهستان ما اخته را بخته گویند و در کرمان هم به همین صورت ، و گویا صحیح‌تر باشد . خواجه محمد زمان پاریزی به محمد رضاخان کرانی نوشته بود : آقا محمدخان گاو بخته‌ای بیش نیست و به يك گلوله بند است . بزن روی کرده‌اش ! (رجوع شود به تاریخ کرمان تصحیح نگارنده ، ص ۵۶۷) .

وضع خسروخان زند ، آدم را بیاد محرومی ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه می‌اندازد که در اطراف چادرهای مغولان در سبیری می‌گشت و نان پاره جمع میکرد . در مورد شاه طهماسب دوم صفوی هم اوترهانوی نوشته است که وقتی اصفهان را از افغان پس گرفتند شاه طهماسب در یکی از قصرها با زن خدمتکاری روبرو شد که دست بگردن وی در آورده او را مشتاقانه میبوسید و گریه میکرد ، این زن ، مادر شاه طهماسب بود که هفت سال تمام در لباس خدمتکاری خود را از خطر مرگ نجات داده بود .

۳- خیلی از دوستان با تعجب همیشه می‌گفتند ، مقالات قائم مقام از مسیر خود خارج شده ، و به بیراهه میرود ، آخر چه نسبت دارد گرفتاری قائم مقام با گرفتاری چاه عمیق . چه ربطی هست بین مولد استالین و لشکر کشی عباس میرزا در خراسان ؟ جمعی تندتر ناخندند و مقالات را از روال و نظام « متدیک » تحقیق خارج دانستند ، مخلص همه اعتراض‌ها را پذیرفت ولی دست از سلیقه برنداشت ! آخر ، من از هم ولایتی آن میرزا حسین خان گنجلی‌خانی هستم که تیمورتاش به او سخت تاخت - چه میخواست موقوفات را به عنوان اینکه ۵ تومان

در واقع گرفتاری قائم مقام از آن روز شروع می شود که میرزا حسین وزیر ، میان آب و آتش ، در شیراز گرفتار شده بود ، از يك سو ، ولی نعمتی آتشی مزاج مثل لطفعلی خان - که نسبت به میرزا حسین کم کم بی وفاتر می شد ، از يك سو سیل بی امان سپاه آقا محمدخان ، که پشت دروازه شیراز کوس اقتدار می کوفت . ببینیم وفا چگونه از میان این آب و آتش جان بدر برد .

(مانده دارد)

→
قالی برای حضرت رضا در وقفنامه یاد شده ، تماماً ضبط کند - تیمورتاش به گنجعلی خانی گفت تا آخر امسال باید همه املاک تحویل شود ، وبعد با تندی اضافه کرد : پدرسوخته باشی اگر به این حکم عمل نکنی ! میرزا حسین خان گفته بود : پدر سوخته هستم ، ولی به حرف شما عمل نمی کنم ! مخلص هم به هر حال در این دریای بی پایان غرق شدم :

به دریایی در افتادم که پایانش نمی بینم یکی را پنجه افکندم که درمانش نمی دانم باید عرض کنم : با همه این حرفها باز در تمام این مقالات ، يك رشته باریک ، مثل رشته شمع هست که همه اجزاء گفتار را به هم پیوندمی دهد . کار از روال و نظام خارج نیست . حرف ما از قائم مقام شروع شد ، بسیار خوب ، او را دهاتی دانستیم و اعتراض کردند ، گفتیم عیبی نیست همه بزرگان اهل دهات بوده اند و دهها صفحه سیاه شد دلیل بر اینکه ده چه بزرگانی داشته است که از اول عمر خرقه بر خرقه می دوختند ، و نان جو و دوغ گو می خوردند . بعد گفتیم ده را باید نگاهداشت که هم سرمایه معنوی و فرهنگی است و هم سرمایه مادی ، و دلیل بر اهمیت قناتها آوردیم که جرثومه ده هستند ، و تاختم بر چاههای عمیق که دهات را خشک کردند ، و گفتیم که حتی سیاست مملکت ما را وزیرانی -- مثل قائم مقام -- اداره کرده اند که اهل ده بودند ، و اهمیت مقام این وزیران را در کار مملکت بر شمردیم و از یکرویگان و دورویگان وزارت حرف به میان آمد تا گفتار به احوال زندیه و میرزا محمد حسین وفا کشید و باز به قائم مقام رسید . « رهی دراز دراز و شبی سیاه سیاه » پیمودیم تا دوباره « آشنائی به روشنائی » افتاد . و اکنون این مائیم و شما وقائم مقام : به قول محمد زهری عباس آبادی : من نوشتم از راست ، تو نوشتی از چپ ، وسط سطر رسیدیم به هم !

گمان کنم که در این راه پیمائی طولانی ، به هر صورت ، راهی به دهی برده ایم ، (ایرج افتاد طعمه می زند که باستانی ها مثل چسب او هو ، چینی را به حلبی و نایلون را به تخته می - چسبانند !) اگر هیچ نباشد ، این سلسله گفتارها ، این امتیاز را داشت که همه آنها را که « قائم مقام » خوان و اهل تحقیق تاریخی بودند آشنا کرد به يك امر مهم اقتصادی و اجتماعی که ده و روستا و آب باشد ، و آنها را که اهل پمپ و قنات و تلمبه بودند ، ناچار به راه انداخت که شناختند آدمهائی مثل قائم مقامها را و تاریخ را مرور کردند و از فرش به عرش رفتند . دو گروه متضاد درین سلسله مقالات با هم ملاقات داشته اند . به قول امیر خسرو دهلوی :

ما را زگرد این دشت ، عزمی است روبه دریا

بس کهنه شد تیمم ، اکنون وضو به دریا